



اولین چیزی که وحی با آن بر رسول خدا صلی الله علیه و سلم آغاز شد، رؤیای صالحه در خواب بود

از عایشه ام‌المؤمنین رضی الله عنها روایت است که گفت: «أَوَّلُ مَا بُدِيَ بِهِ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مِنَ الْوَحْيِ الرَّؤْيَا الصَّالِحَةُ فِي النَّوْمِ، فَكَانَ لَا يَرَى رُؤْيَا إِلَّا جَاءَتْ مِثْلَ قَلْقِ الصُّبْحِ، ثُمَّ حُبِبَ إِلَيْهِ الْخَلَاءُ، وَكَانَ يَخْلُو بَعَارِ حِرَاءٍ فَيَتَرَوَّدُ لِمِثْلِهَا، حَتَّى جَاءَهُ الْحَقُّ وَهُوَ فِي غَارِ حِرَاءٍ، فَجَاءَهُ الْمَلَكُ فَقَالَ: اقْرَأْ، قَالَ: «مَا أَنَا بِقَارِيٍّ» قَالَ: «فَأَخَذَنِي فَعَطَنِي حَتَّى بَلَغَ مِنِّي الْجَهْدَ ثُمَّ أُرْسَلَنِي، فَقَالَ: اقْرَأْ، قُلْتُ: مَا أَنَا بِقَارِيٍّ، فَأَخَذَنِي فَعَطَنِي الثَّانِيَةَ حَتَّى بَلَغَ مِنِّي الْجَهْدَ ثُمَّ أُرْسَلَنِي، فَقَالَ: اقْرَأْ، قُلْتُ: مَا أَنَا بِقَارِيٍّ، فَأَخَذَنِي فَعَطَنِي الثَّلَاثَةَ ثُمَّ أُرْسَلَنِي، فَقَالَ: {اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ اقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ}»، [العلق: 1-3] فَرَجَعَ بِهَا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَرْجُفُ فُؤَادُهُ، فَدَخَلَ عَلَى خَدِجَةَ بِنْتِ خُوَيْلِدٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا، فَقَالَ: «رَمَلُونِي، رَمَلُونِي» فَزَمَلُوهُ حَتَّى ذَهَبَ عَنْهُ الرَّوْعُ، فَقَالَ لَخَدِجَةَ وَأَخْبَرَهَا الْخَبَرَ: «لَقَدْ حَشِيتُ عَلَى نَفْسِي» فَقَالَتْ خَدِجَةُ: كَلَّا وَاللَّهِ مَا يُخْزِيكَ اللَّهُ أَبَدًا، إِنَّكَ لَتَصِلُ الرَّحِمَ، وَتَحْمِلُ الْكَلَّ، وَتَكْسِبُ الْمَعْدُومَ، وَتَقْرِي الصَّيْفَ، وَتُعِينُ عَلَى نَوَائِبِ الْحَقِّ، فَأَنْطَلَقْتُ بِهِ خَدِجَةَ حَتَّى أَتَتْ بِهِ وَرَقَةَ بِنْتُ تَوَيْلِ بْنِ أُسَيْدِ بْنِ عَبْدِ الْعُرَى، ابْنَةَ عَمِّ خَدِجَةَ، وَكَانَ أَمْرًا تَتَصَرَّفُ فِي الْجَاهِلِيَّةِ، وَكَانَ يَكْتُبُ الْكِتَابَ الْعِبْرَانِيَّ، فَيَكْتُبُ مِنَ الْإِنْجِيلِ بِالْعِبْرَانِيَّةِ مَا شَاءَ اللَّهُ أَنْ يَكْتُبَ، وَكَانَ سَبِيحًا كَبِيرًا قَدْ عَمِيَ، فَقَالَتْ لَهُ خَدِجَةُ: يَا ابْنَ عَمِّ، اسْمَعْ مِنْ ابْنِ أُخِيكَ، فَقَالَ لَهُ وَرَقَةُ: يَا ابْنَ أُخِي، مَاذَا تَرَى؟ فَأَخْبَرَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خَبْرَ مَا رَأَى، فَقَالَ لَهُ وَرَقَةُ: هَذَا النَّامُوسُ الَّذِي تَرَى اللَّهُ عَلَى مُوسَى، يَا لَيْتَنِي فِيهَا جَدَعًا، لَيْتَنِي أَكُونُ حَيًّا إِذْ يُخْرِجُكَ قَوْمُكَ، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «أَوْ مُخْرَجِي هُمْ؟»، قَالَ: نَعَمْ، لَمْ يَأْتِ رَجُلٌ قَطُّ بِمِثْلِ مَا جِئْتَ بِهِ إِلَّا عُودِي، وَإِنْ يُدْرِكُنِي يَوْمَكَ أَنْصُرَكَ تَصْرًا مُؤَزَّرًا. ثُمَّ لَمْ يَنْسَبْ وَرَقَةَ أَنْ تُؤْفَى، وَفَتَرَ الْوَحْيَ». یعنی: «اولین چیزی که وحی با آن بر رسول خدا صلی الله علیه و سلم آغاز شد، رؤیای صالحه در خواب بود. ایشان هیچ رؤیایی نمی‌دیدند مگر آنکه مانند سپیده‌دم [روشن و واضح] به وقوع می‌پیوست. سپس خلوت‌گزینی نزد ایشان محبوب گشت و در غار حراء خلوت می‌کردند و شب‌هایی چند در آن به عبادت می‌پرداختند، پیش از آنکه به نزد خانواده خود بازگردند. برای این کار توشه برمی‌داشتند، سپس به نزد خدیجه بازمی‌گشتند و برای [ماندن به] همان اندازه [دوباره] توشه برمی‌داشتند. تا اینکه در حالی که در غار حراء بودند، حق بر ایشان فرود آمد. پس فرشته نزدشان آمد و گفت: بخوان. ایشان فرمودند: «من خواندن نمی‌دانم». [بیامبر] فرمودند: «پس مرا گرفت و چنان فشرد تا به نهایت توانم رسیدم، سپس رهایم کرد و گفت: بخوان. گفتم: من خواندن نمی‌دانم. پس دوباره مرا گرفت و فشرد تا به نهایت توانم رسیدم، سپس رهایم کرد و گفت: بخوان. گفتم: من خواندن نمی‌دانم. پس برای بار سوم مرا گرفت و فشرد، سپس رهایم کرد و گفت: {اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ اقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ} [علق: 1-3] (بخوان به نام پروردگارت که آفرید انسان را از خون بسته‌ای آفرید بخوان و پروردگار تو گرامی‌ترین است)». پس رسول خدا صلی الله علیه و سلم با این [آیات] بازگشتند در حالی که قلبشان می‌لرزید. بر خدیجه دختر خویلد رضی الله عنها وارد شدند و فرمودند: «مرا بپوشانید، مرا بپوشانید». پس او را پوشاندند تا آنکه ترس از ایشان برطرف شد. آنگاه ماجرا را برای خدیجه تعریف کردند و فرمودند: «بر جان خود ترسیدم». خدیجه گفت: هرگز! به خدا سوگند، خداوند هرگز تو را خوار نمی‌کند. تو صلۀ رحم به جا می‌آوری، بار ناتوان را به دوش می‌کشی، برای نیازمند کسب [روزی] می‌کنی، از میهمان پذیرایی می‌کنی و در برابر سختی‌های حق، [مردم را] یاری می‌دهی. پس خدیجه ایشان را با خود برد تا نزد ورقة بن نوفل بن اسد بن عبدالعزی، پسر عموی خدیجه، رساند. او مردی بود که در جاهلیت به نصرانیت گرویده بود و خط عبرانی را می‌نوشت و از انجیل به عبرانی آنچه را خدا می‌خواست، می‌نوشت. و او پیرمردی کهنسال بود که نابینا شده بود. خدیجه به او گفت:

صالحه در خواب بود. ایشان هیچ رؤیایی نمی‌دیدند مگر آنکه مانند سپیده‌دم [روشن و واضح] به وقوع می‌پیوست. سپس خلوت‌گزینی نزد ایشان محبوب گشت و در غار حراء خلوت می‌کردند و شب‌هایی چند در آن به عبادت می‌پرداختند، پیش از آنکه به نزد خانواده خود بازگردند. برای این کار توشه برمی‌داشتند، سپس به نزد خدیجه بازمی‌گشتند و برای [ماندن به] همان اندازه [دوباره] توشه برمی‌داشتند. تا اینکه در حالی که در غار حراء بودند، حق بر ایشان فرود آمد. پس فرشته نزدشان آمد و گفت: بخوان. ایشان فرمودند: «من خواندن نمی‌دانم». [بیامبر] فرمودند: «پس مرا گرفت و چنان فشرد تا به نهایت توانم رسیدم، سپس رهایم کرد و گفت: بخوان. گفتم: من خواندن نمی‌دانم. پس دوباره مرا گرفت و فشرد تا به نهایت توانم رسیدم، سپس رهایم کرد و گفت: بخوان. گفتم: من خواندن نمی‌دانم. پس برای بار سوم مرا گرفت و فشرد، سپس رهایم کرد و گفت: {اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ اقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ} [علق: 1-3] (بخوان به نام پروردگارت که آفرید انسان را از خون بسته‌ای آفرید بخوان و پروردگار تو گرامی‌ترین است)». پس رسول خدا صلی الله علیه و سلم با این [آیات] بازگشتند در حالی که قلبشان می‌لرزید. بر خدیجه دختر خویلد رضی الله عنها وارد شدند و فرمودند: «مرا بپوشانید، مرا بپوشانید». پس او را پوشاندند تا آنکه ترس از ایشان برطرف شد. آنگاه ماجرا را برای خدیجه تعریف کردند و فرمودند: «بر جان خود ترسیدم». خدیجه گفت: هرگز! به خدا سوگند، خداوند هرگز تو را خوار نمی‌کند. تو صلۀ رحم به جا می‌آوری، بار ناتوان را به دوش می‌کشی، برای نیازمند کسب [روزی] می‌کنی، از میهمان پذیرایی می‌کنی و در برابر سختی‌های حق، [مردم را] یاری می‌دهی. پس خدیجه ایشان را با خود برد تا نزد ورقة بن نوفل بن اسد بن عبدالعزی، پسر عموی خدیجه، رساند. او مردی بود که در جاهلیت به نصرانیت گرویده بود و خط عبرانی را می‌نوشت و از انجیل به عبرانی آنچه را خدا می‌خواست، می‌نوشت. و او پیرمردی کهنسال بود که نابینا شده بود. خدیجه به او گفت:

ای پسرعمو، از برادرزاده‌ات بشنو. ورقه به ایشان گفت: ای برادرزاده، چه می‌بینی؟ پس رسول خدا صلی الله علیه و سلم آنچه را دیده بودند، به او خبر دادند. ورقه به ایشان گفت: این همان «ناموس» (جبرئیل) است که خداوند بر موسی نازل کرد. ای کاش در آن [زمان دعوتت]، جوان و نیرومند بودم. کاش زنده باشم آنگاه که قومت تو را بیرون می‌کنند. رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمودند: «آیا آنان مرا بیرون خواهند کرد؟». گفت: آری، هرگز مردی نیامده که مانند آنچه تو آورده‌ای، بیاورد، مگر آنکه با او دشمنی شده است. و اگر روز [دعوت] تو به من برسد، تو را به شکل جدی یاری خواهم کرد. سپس دیری نپایید که ورقه از دنیا رفت و وحی برای مدتی قطع شد».

[صحیح است] [بخاری و مسلم در روایت آن اتفاق دارند]

ام‌المؤمنین عایشه رضی الله عنها خبر داده‌اند که اولین نشانه‌های وحی برای رسول خدا صلی الله علیه و سلم، رؤیاهای صادق در خواب بود. ایشان هیچ خوابی نمی‌دیدند، مگر آنکه به روشنی سپیده‌دم به حقیقت می‌پیوست. سپس خلوت‌گزینی نزد ایشان محبوب گشت. ایشان به غار حراء می‌رفتند و پیش از بازگشت به نزد خانواده، شب‌های متعددی را در آن به عبادت می‌پرداختند و برای این کار با خود توشه برمی‌داشتند. سپس به نزد ام‌المؤمنین خدیجه رضی الله عنها بازمی‌گشتند و برای مدتی مشابه، دوباره توشه برمی‌گرفتند. این روند ادامه داشت تا اینکه در غار حراء، حق (وحی) بر ایشان نازل شد. پس فرشته، جبرئیل علیه السلام، نزد ایشان آمد و گفت: بخوان. پیامبر صلی الله علیه و سلم فرمودند: من خواندن نمی‌دانم. [پیامبر] می‌فرماید: پس مرا گرفت و فشرد تا به نهایت سختی و مشقت رسیدم، سپس رهایم کرد و گفت: بخوان. گفتم: من خواندن نمی‌دانم. برای بار دوم مرا گرفت و فشرد تا به نهایت سختی و مشقت رسیدم، سپس رهایم کرد و گفت: بخوان. گفتم: من خواندن نمی‌دانم. برای بار سوم مرا گرفت و فشرد، سپس رهایم کرد و فرمود: {أَفْرَأَ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ. خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ. أَفْرَأَ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ} [علق: ۱-۳] (بخوان به نام پروردگارت که آفرید. انسان را از خون بسته‌ای آفرید. بخوان و پروردگار تو گرامی‌ترین است). پیامبر صلی الله علیه و سلم با این آیات بازگشتند در حالی که از ترس مرگ، قلبشان به شدت می‌لرزید. پس بر همسرشان ام‌المؤمنین خدیجه دختر خویلد رضی الله عنها وارد شدند و فرمودند: مرا در جامه‌ای بپوش، مرا در جامه‌ای بپوش. پس ایشان را پوشاندند تا ترسشان برطرف شد. آنگاه ماجرا را برای خدیجه تعریف کردند و فرمودند: همانا بر جان خود ترسیدم. خدیجه گفت: هرگز! به خدا سوگند، خداوند هرگز تو را خوار نمی‌کند. همانا تو صلوة رحم به جا می‌آوری، بار ناتوانی را که از اداره امورش عاجز است به دوش می‌کشی، برای فقیری که چیزی ندارد کسب [روزی] می‌کنی؛ به طوری که به مردم چیزی می‌دهی که نزد دیگران نمی‌یابند، از میهمان پذیرایی می‌کنی و در برابر سختی‌های حق، [مردم را] یاری می‌دهی. پس خدیجه ایشان را با خود برد تا نزد ورقه بن نوفل بن اسد بن عبدالعزی، پسرعموی خود، رساند. او مردی بود که در دوران جاهلیت، دین خود را رها کرده و نصرانی شده بود. او از انجیل به زبان عبرانی آنچه را خدا می‌خواست، می‌نوشت و پیرمردی کهنسال بود که بینایی‌اش را از دست داده بود. خدیجه به او گفت: ای پسرعمو، از برادرزاده‌ات بشنو. ورقه به ایشان گفت: ای برادرزاده، چه می‌بینی؟ پس رسول خدا صلی الله علیه و سلم آنچه را دیده بودند، برایش تعریف کردند. ورقه به ایشان گفت: این همان جبرئیل است که خداوند بر پیامبرش موسی علیه السلام نازل کرد. ای کاش در آن [زمان دعوتت] جوان و نیرومند بودم. کاش زنده باشم آنگاه که قومت تو را بیرون می‌کنند. پیامبر صلی الله علیه و سلم فرمودند: آیا آنان مرا بیرون خواهند کرد؟! گفت: آری، هرگز مردی نیامده که مانند آنچه تو آورده‌ای، بیاورد، مگر آنکه آزار دیده و با او دشمنی شده است. و اگر روز [دعوت] تو به من برسد، تو را به استواری یاری خواهم کرد. سپس دیری نپایید که ورقه از دنیا رفت و وحی برای مدتی قطع شد.

<https://sunnah.global/hadeeth/fa/show/66303>



النجاة الخيرية
ALNAJAT CHARITY

